

با درود و تقدیم احترام

«خانه خیالی»

مولانا در غزل شماره ۵۹۲ دیوان شمس، از یک بافت ذهنی سخن به میان آورده است. این بافت ذهنی را خودِ هشیاری، پس از ورود به این جهان به صورت موقتی ساخته است و هدف از تشکیل آن اینست که هر کس خودش را به عنوان یک فرد مستقل بشناسد.

این فرآیند تشکیل زهدان موقتی ذهن و دیدن از طریق هشیاری جسمی در ابتدا برای ادامه حیات مادی انسان، ضروری است. ولی تاریخ مصرف هشیاری جسمی، پس از چند سال اولیه عمر به پایان میرسد و پس از آن باید هشیاری حضور ما، از پوسته نازکی که برای خودش بافته است، خارج شود تا بتواند جاودانگی و بی نهایت خداوند را در این فرم جسمی تجربه کند.

ولی اشکال اساسی عموم ما اینست که به دلایل متعددی از جمله عدم توجه به آموزش های معنوی بزرگان، این خانه خیالی ذهن را جای همیشگی برای ماندن در نظر گرفته ایم.

در دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳ داریم:

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

در چند بیت اول غزل، مولانا در مصرعهای اول، از جملات شرطی که با «اگر» شروع می شوند، استفاده کرده است و در مصرعهای دوم، پاسخ شرط را آورده است.

در واقع از زبان خدا، خطاب به ما می گوید، تو با انباشتگی همانیدگیها در مرکزت، آن را تبدیل به بتخانه ای کرده ای که دائم حول محور آنها می گردی و به جای اینکه مرکز را از این بتها خالی کنی تا مورد عنایت و جذبه من واقع شوی، به بت پرستی مشغول شده ای.

حال اگر به صورت مسئله ای که در آن گیر افتاده ای پی ببری و عمیقاً درک کنی، که فقط باید با من هم هویت باشی و فقط باید با من عشق بازی کنی، آنگاه میتوانی از عقل، هدایت و قدرت من برخوردار شوی.

در دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶، مولانا در بیان عشق ورزی میفرماید:

عشق ورزی، آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

پس همواره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۹۶ و ۳۰۹۷

پس متوجه می شویم، اگر می‌خواهیم عقل کل در اختیار ما قرار بگیرد، باید عشق ورزی کنیم؛ یعنی مرتب در سلسلهٔ فکرهایمان روزنی ایجاد کنیم، تا نور خداوند از آن روزنها عبور کند و ما بتوانیم با این نور، هم هویت شدگیها را ببینیم و از آنها آزاد شویم. و این کار هم با فضاگشایی لحظه به لحظه صورت می‌گیرد. و این کار به خواست ما انجام می‌شود، یعنی طلب ما، شرط اول عشق ورزی است.

خدا منتظر است که ما احساس نیاز کنیم و این طلب در ما گروگان خداست، یعنی اگر واقعاً طالب او باشیم، باید هر لحظه ای که می‌گذرد فضای درون را باز کنیم و اندکی به او نزدیکتر شویم. به عبارت دیگر اگر طالب حقیقی خدا باشیم، یعنی اگر درست تسلیم شویم و هر لحظه از طریق فضاگشایی پیش رویم باید به مطلوبمان برسیم، اگر نمی‌رسیم پس ما درست عمل نمی‌کنیم، در همان خانهٔ خیالی که ساخته ایم داریم فکر و عمل می‌کنیم.

در ادامهٔ غزل، مولانا به باغی که ما در ذهن ساخته ایم اشاره می‌کند. ما در ذهن یک پارک زیبا ساخته ایم که در آن همانیدگیهایمان را کاشته ایم و همهٔ حواسمان به این است که هیچ آسیبی به آنها وارد نشود.

ولی طرح خدا اینست که مرتب به این همانیدگیها آسیب برساند و مانند ابراهیم که بتهای کعبه را در هم شکست، خدا می‌خواهد بتهای زیبایی را هم که ما ساخته ایم بشکند و به همین خاطر تیر حوادث را به سمت آنها پرتاب میکند.

یعنی قضا یا حکم خداوند این است که با طرح اتفاقات ما را از خواب ذهن بیدار کند. چرا که در این خانهٔ خیالی بیش از حد مانده ایم و باید رخت و اسبابمان را جمع کنیم و از این خانهٔ پرنقش و نگار برویم.

ای نشسته تو در این خانهٔ پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹

پس با تعمق در ابیات غزل در می یابیم که مولانا از قوانین مهم زندگی از جمله قانون جبران، قانون تعهد، قانون قضا و کن فکان و قانون مزرعه سخن به میان آورده است.

با کمی دقت در غزل متوجه می شویم که شرط اصلی دریافت کمکهای خداوند، همکاری ما با اوست، این یعنی رعایت قانون جبران.

به عبارت دیگر، تا ما با تسلیم و فضاگشایی اجازه ندهیم خداوند همانند گیهایمان را از مرکزمان بردارد، او نمی تواند قدم به دل ما بگذارد و زمام امور ما را به دست گیرد.

یعنی در این بازار، سود واقعی با کسی است که از ضرر رسیدن به همانند گیها نترسد و سر من ذهنی را ببازد.

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان
زانکه در این بیع و شری این ندهی آن نبری

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

قانون قضا و کن فکان را هم مولانا در غزل یادآور شده است. در این بیت غزل که میفرماید:

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

یعنی قانون غیرت خدا اجازه نمیدهد، ما با کشتهای دوم که روی کشت اول می کاریم، یک باغ به ظاهر زیبا درست کنیم. باد زمستانی می آید و این باغ را می خشکاند.

رد پای قانون تعهد و مزرعه را هم میتوان در بیت زیر پیدا کرد:

شمارِ برگ اگر باشد یکی فرعونِ جباری
کفِ موسی یکایک را به جایِ خویش پُشاند

دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

یعنی اگر چه ما همانیدگیهای زیادی را در مرکز انباشته کردیم، ولی با تعهد و صبر و کار مداوم روی خود، این امکان وجود دارد که تک به تک شناسایی شده و از میان بروند.
فقط نباید با دیدن همانیدگیها و دردهای زیاد، بترسیم و میدان را ترک کنیم و با خود بگوییم حالا من چطور اینها را بیندازم، چرا که آب حیات بخش و دَمِ زنده کننده زندگی، شفا بخش دردهای ماست.

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوف علل

دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

در غزل هم داریم:

مترسان دل، مترسان دل، ز سختیهایِ این منزل
که آبِ چشمهٔ حیوان بُتا هرگز نمیراند

دیوان شمس، غزل ۵۹۲

پس از اینکه ما با فضاگشاییهای پی در پی و رعایت قوانینی که در بالا ذکر شد، خودمان را لایق دریافت هدیه خداوند کردیم و از جنس او شدیم آنگاه مورد عنایت و جذبه او قرار میگیریم. به عبارت دیگر وقتی از کاشتن تخمهای ثانی دست برداشتیم و با پذیرش اتفاق این لحظه، اجازه دادیم کشت اول یا همان خدائیت در ما رشد کند، آنگاه در معرض دید خدا قرار می گیریم، یعنی خدا گنجهای مخفی اش را از طریق ما آشکار خواهد کرد.

در غزل داریم:

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَ أَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ
فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَ إِيَّاكُمْ
دیوان شمس، غزل ۵۹۲

همچنین در دفتر دوم، بیت ۳۶۴ داریم:

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً
فَابْتَعَثْتُ أُمَّهُ مَهْدِيَةً

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

در ادامه غزل مولانا از زبان زندگی میگوید که اگر حول محور زندگی یا خدا بگردیم، یعنی هر لحظه و با هر اتفاق، حواسمان و توجه مان به فضای اطراف آن باشد، نه به خود اتفاق و عملاً وفادار به پیمان آلت باشیم، و در اینصورت است که نور چشم خداوند هستیم، یعنی خدا از چشمان ما به جهان می‌نگرد.

همچنین یادآور می‌شود که از رحمت خدا ناامید نشویم و در هر وضعیتی از لحاظ همانیدگیها هستیم، رو به سوی او بکنیم و خدا تنها ما را از این کار منع نکرده است.

وَأَنْ طُفْتُمْ حَوَالِينَا وَأَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا
وَلَا تَسْتَيَّسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

دیوان شمس، غزل ۵۹۲

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا كَارِ تَوَسْت
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم رحمت کنم
رحمتم پُرست بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت بدهم عطا
از کرم این دم چو میخوانی مرا

دفتر سوم مثنوی، ابیات ۳۱۵۸ تا ۳۱۶۰

با تشکر
علی از دانمارک